

● گفت‌وگو با سید محمد غروی و مسعود آذربایجانی

مناسبات روان‌شناسی و علوم اسلامی

اشاره: حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد غروی، مسئول گروه روان‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، و حجت‌الاسلام مسعود آذربایجانی، از محققان رشته روان‌شناسی، در گفت‌وگو با فصلنامه پژوهش و حوزه مناسبات‌های روان‌شناسی را با علوم اسلامی بررسی کرده‌اند. در این گفت‌وگو پس از تعریف روان‌شناسی و نگاه متفاوت‌گرایش‌های گوناگون روان‌شناسی امروز به «روان» و «نفس»، پیشینه دانش روان‌شناسی در ایران - به‌ویژه پس از انقلاب - بررسی شده است. در ادامه به چیستی روان‌شناسی اسلامی، ضرورت پرداختن به آن و تفاوت‌های آن با روان‌شناسی غربی اشاره رفته است. مفهوم روان‌شناسی اسلامی و تفاوت‌های مبنايي و روشی آن با روان‌شناسی غربی موضوع دیگری است که در این نشست مطرح و سپس از کاربرد و اهمیت روان‌شناسی در عرصه‌های گوناگون زندگی سخن به میان آمده و سرانجام، این گفت‌وگو با پرداختن به موضوع بسیار مهم تعامل روان‌شناسی با علوم اسلامی پایان یافته است.

حجت‌الاسلام علی‌احمد پناهی، از دانش‌پژوهان رشته روان‌شناسی، زحمت اجرای این گفت‌وگو را عهده‌دار بوده است.

پیشروان: از شما سروران گرامی که در این گفت‌وگو شرکت کردید، سپاس گزاریم. در این نشست در دو محور سخن خواهیم گفت: «تعامل روان‌شناسی و علوم اسلامی» و «مناسبات دین و روان‌شناسی». برای ورود به بحث نخست از جناب استاد غروی درخواست می‌کنیم تعریفی از دانش روان‌شناسی ارائه بفرمایند.

آقای غروی: من هم از شما که این گفت‌وگو را ترتیب دادید، تشکر می‌کنم. از روان‌شناسی تعاریف بسیار و گوناگونی شده است. در یک جمع‌بندی، روان‌شناسی علمی است که دربارهٔ قانون‌مندی رفتار و فرایندهای روانی کاوش می‌کند. بنابراین موضوع این دانش، رفتار و فرایندهای روانی است. این تعریف اولاً روان‌شناسی را گونه‌ای از علم، به معنای علم تجربی می‌شناساند، ثانیاً موضوع آن را اعم از رفتار و فرایندهای روانی می‌شمارد. این، دیدگاه برخی از صاحب‌نظران است که روان‌شناسی را هم دانش مطالعهٔ رفتار دانسته‌اند، هم دانشی که دربارهٔ زیرساخت‌های رفتار و ارتباط رفتار با خارج محیط و به‌طور خلاصه فرایندهای روانی مطالعه می‌کند. این تعریف رایج و کوتاه از روان‌شناسی است. گاهی هم آن را به «علم رفتار» یا «علم رفتار و فرایندهای روانی» تعریف می‌کنند.

پیشروان: به نظر می‌رسد، محوری‌ترین موضوعی که در تمام مراحل و مباحث روان‌شناسی جای پایش را می‌توان دید «روان» و «نفس» است. روان‌شناسی گرایش‌ها و دیدگاه‌های متفاوتی به خود دیده است؛ مانند مکتب شناختی، رفتارگراها، انسان‌گراها و... پرسش این است که آیا همهٔ این مکاتب و گرایش‌ها روی تعریف واحد و مشابه‌ای از «روان» و «نفس» توافق دارند یا تفاوت مکاتب، تعریف آنها از موضوع اصلی روان‌شناسی نیز متفاوت می‌شود؟

آقای آذربایجانی: من هم از شما و همکاران فعال در نشریه، که در این فضای حوزوی زمینهٔ گفت‌وگو درباب روان‌شناسی و تعامل و مناسبات آن با دین را فراهم آوردید، تشکر می‌کنم. موضوعی که شما بدان پرداخته‌اید، اهمیت فراوانی دارد. یک وجه اهمیت طرح این بحث این است که به دوستان حوزوی که علاقه‌مند به مطالعات روان‌شناسی هستند و به دنبال کسب اطلاعاتی از چند و چون این رشته و زمینه‌های بحث و وجوه ضرورت آن هستند، کمک می‌کند و بسیاری از پرسش‌های آنها را پاسخ می‌دهد تا با آگاهی و دید باز خط مشی تحصیلات علمی و پژوهش خود را برگزینند.

چنان که اشاره کردید، روان‌شناسی مکاتب گوناگونی به خود دیده است. برخی از این مکاتب امروزه به یک سو نهاده شده و به تاریخ علم پیوسته‌اند؛ اما در حال حاضر چهار مکتب زنده و فعال، میدان‌دار عرصه روان‌شناسی‌اند: مکتب روان‌تحلیل‌گری که منسوب به فروید و شاگردان او است و سابقه بیشتری در تاریخ روان‌شناسی دارد و بیشتر در حوزه اروپا رایج است؛ مکتب رفتارگرایی یا رفتارنگری که گرایش غالب در آمریکا است؛ سوم، مکتب انسان‌گراها که پیش‌قراولان آن مزلو، راجرز و دیگران هستند و چهارم مکتب‌شناختی که امروزه حضور و ظهور بیشتری دارد.

از بیان این نکته هم نباید گذشت که بسیاری از پژوهشگران روان‌شناسی امروزه توجه خود را معطوف به یکی از این مکاتب نمی‌سازند، بلکه از نظریات و دیدگاه‌های هر چهار گرایش بهره می‌گیرند.

تعریف «روان» و «روان‌شناسی» در این چهار مکتب غالب، تفاوت‌هایی با هم دارد. رفتارگراها روان و نفس را بدان معنا که ما قائلیم، کنار می‌گذارند و مرادشان از روان، بیشتر، جلوه‌های رفتاری و جنبه‌های مشهود آن است؛ مانند واکنش‌های ماهیچه‌ای، واکنش‌های عصبی، گفتارها و کردارهای انسان. گرایش روان‌تحلیل‌گری از روان، بیشتر، جنبه‌های انگیزشی و غریزی انسان را قصد می‌کنند؛ به‌ویژه در دیدگاه فروید روان به غریزه مرگ و حیات یا غریزه جنسی و پرخاشگری فروکاسته می‌شود؛ البته نه اینکه به جنبه‌های دیگر، مانند جنبه‌های درونی انسان هیچ توجهی نکنند، اما به‌طور عمده توجه خود را بر روی جنبه‌های گرایشی و کششی انسان متمرکز می‌سازند.

انسان‌گراها نسبت به سایر مکاتب دیدگاه وسیع‌تری دارند؛ البته آنها نیز به تلقی اسلام و فلسفه اسلامی از نفس یا روان معتقد نیستند؛ لکن به ویژگی‌های اختصاصی انسان، مانند اراده، آزادی، خودشکوفایی، عزت نفس، و مسائلی از این دست توجه ویژه می‌کنند. مکتب‌شناختی هم - که اشاره رفت غالب‌ترین حضور را در عرصه روان‌شناسی دارد - بیشترین توجه خود را درباره روان انسان به حوزه شناخت و آگاهی انسانی معطوف می‌دارد و مباحث خود را روی موضوعاتی چون ادراک و معرفت انسان متمرکز می‌سازد. این گرایش، برای نمونه، مسائلی مانند اینکه انسان چطور تصمیم می‌گیرد، چطور تفکر می‌کند، کارکرد زبان به چه شکلی است و به‌طور کلی فرایند آگاهی انسان چگونه تحقق می‌یابد و مباحثی از این دست را به بحث می‌گیرد.

این، به اجمال، تفاوت نگاه‌گرایش‌های حاضر در عرصه روان‌شناسی امروز، به روان و مسائل نفس است و چنان‌که اشاره کردم، این مکاتب به رغم تفاوت‌هایی که با هم دارند، همه در این نقطه مشترک‌اند که هیچ‌کدام به تمام جوانب روان و نفس به آن معنا که ما در فلسفه اسلامی و علم النفس معتقدیم، توجه ندارند.

پیشگویی: جناب آقای غروی خوشحال می‌شویم اگر صحبت‌های شما را نیز درباره مسئله «روان» و تلقی‌گرایش‌های متفاوت از آن و ماجراهایی که در طول تاریخ روان‌شناسی بر سر آن آمده، بشنویم.

آقای غروی: اساساً موضوع «نفس» و «روان» از همان آغاز کار روان‌شناسی به عنوان یک دانش تجربی، از دستور کار این علم خارج شد و هر یک از نحله‌های روان‌شناسی تنها بر جنبه‌ای از آنچه که ما آن را نفس می‌نامیم تمرکز کردند. برای مثال ساخت‌گرایان محور بحث خود را بر موضوع «خودآگاهی» نهادند. موضوع مطالعه آنها در روان‌شناسی، تجربه‌آگاهی انسان به معنای عام و وسیع آن بود. گرایش‌های دیگری هم که یکی پس از دیگری آمدند همه این‌گونه گمان می‌کردند که اساساً بحث از مسئله وجود یا عدم حقیقتی به نام «نفس» به سپهر متافیزیک مربوط می‌شود و از موضوع بررسی علم روان‌شناسی به دور است و بهتر است آنها خود را درگیر مباحث متافیزیکی نکنند. هر کدام از این گرایش‌ها متوجه بعدی از نفس و روان شدند؛ مثلاً کنش‌گرایان بیشتر به کنش توجه داشتند؛ ولی این‌گونه هم نبود که کاملاً از بررسیدن امور روانی و فرایندهای روانی کناره بگیرند، در عین حال انگیزه‌ای نداشتند که به تعریف «روان» بپردازند و خودشان را با مسائل آن - که از سنخ متافیزیکی است - درگیر سازند.

رفتارگرایان به جای روان بر رفتار انسان متمرکز بودند، گرایش‌های دیگری هم که بعداً از راه رسیدند و با خود عنوان روان‌شناسی را یدک می‌کشیدند، مانند گشتالت و انسان‌گراها هر کدام به نحوی پرداختن به بحث از روان را به یک سو نهادند. در این میان، روان‌تحلیل‌گرها قدری بیشتر به بحث از روان نزدیک شدند. آنها برای روان سه سیستم قائل شدند که عبارت بود از: نهاد، من، فرامن. این دسته از روان‌شناسان مطالعات خود درباره روان انسان را در قالب این سه سیستم و نظام سامان دادند. در نظام نهاد، مباحث مربوط به غرائز زندگی و مرگ و مانند آن را مطرح می‌کنند و بیش از همه بر

غریزه جنسی می پردازند؛ البته به معنای وسیع تر و عام تر از آنچه که ما امروز از غریزه جنسی اراده می کنیم. بدین سان غریزه جنسی در کانون مباحث روان تحلیل گران قرار می گیرد و این غریزه، عملاً مبنای تمام امور روانی دیگر قرار می گیرد. بحث از نحوه برخورد با غریزه جنسی و به دست دادن حدود افراط یا تفریط آن و رابطه آن با مسائل تربیتی، سکه رایج مباحث روان شناسی می شود. سیستم دوم، «من» است که به مثابه قوه مجریه نهاد است که با ارتباط با عالم خارج، نیازهای نهاد را بر می آورد. «فرامن» هم چیزی جز همین آداب و اصول اجتماعی نیست. به هر حال، روان تحلیل گران، به ویژه فروید مجموع این سه سیستم را مساوی روان تلقی می کنند و حقیقت منحازی و رای این سیستم ها برای روان نمی شناسند.

مکاتب شناختی هم که به ابعاد مختلف شناخت انسان می پردازند، بیشتر زیرساخت های جنبه های شناختی را مبنای بحث خود قرار می دهند؛ یعنی به مسائل نروسایکولوژی و امور فیزیولوژیکی شناخت و اینکه هر یک از اجزای ارگانیکی انسان چه نقشی در فرایند شناخت دارند یا می توانند داشته باشند، توجه می کنند. بنابراین عطف توجه این گرایش به امور شناختی انسان به معنای بازگشت به بحث از محور روان و اصالت دادن و نزدیک شدن به مسئله نفس نیست و نمی توان این مکتب و توجه آن به فرایند شناخت را یک گام جلو به طرف هسته مباحث علم النفس، یعنی «نفس» و «روان» دانست. البته شناختی ها نیز درون خود جریانات مختلفی دارند، اما بیشتر آنها بحث از شناخت را به زیرساخت شناخت و توجیه شرایط پیدایی فرایند شناخت از لحاظ فیزیولوژیکی می پردازند و در ایران هم معمولاً این جریان مورد توجه واقع می شود؛ بدین روی بیشتر اعضای این دسته از شناختی ها، روان پزشکان هستند.

✽ شما از توجه محافل علمی و پژوهشگران ایرانی به مباحث روان شناسی سخن به میان آوردید. موضوع اصلی این نشست تعامل علوم اسلامی با روان شناسی و مناسبات دین و روان شناسی است. برای پرداختن به این موضوع آگاهی از سابقه حضور این دانش در کشورمان، به ویژه پس از انقلاب فرهنگی و تحولاتی که در نگاه به این موضوع ها و در مسیر پژوهش های جدید علوم انسانی رخ داد، مقدمه سودمندی خواهد بود. حضرت عالی که خود از پیش کسوتان و آگاهان این عرصه نیز هستید، در این باره توضیحی بفرمایید.

آقای غروی: رشته روان‌شناسی با تلاش‌های کسانی مثل مرحوم دکتر سیاسی در ایران پایه‌گذاری شد. کتاب‌هایی که وی در این رشته علمی نگاشت، نخستین گام‌های رواج روان‌شناسی در کشور پیش از انقلاب بود. در آن زمان این شاخه علمی در دانشگاه‌های ما گروه علمی مستقلی نداشت، بلکه در ضمن رشته‌های دیگر نفس می‌کشید تا اینکه با



پیوستن کسانی مانند دکتر هوشیار، گروه روان‌شناسی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی شکل گرفت و دوره‌های کارشناسی و سپس کارشناسی ارشد در آن برگزار شد. بنده البته به طور دقیق در جریان مراحل پایه‌گذاری و رشد روان‌شناسی در کشور نیستم؛ همین قدر می‌دانم که پس از انقلاب این رشته، گسترش بسیاری پیدا کرد و هم اکنون با حضور اساتید مختلف که برخی از آنها تحصیل کرده‌اند خارج از کشور هستند، دوره‌های گوناگون روان‌شناسی از کارشناسی تا دکترا در بسیاری از دانشگاه‌های مهم کشور تشکیل می‌شود و گرایش‌های تخصصی مهمی چون رشته کودکان استثنایی، بالینی، عمومی، تربیتی و... پا گرفته است. همچنین گرایش تخصصی شخصیت هم ظاهراً فقط در دانشگاه آزاد

ارائه می‌شود. پس از انقلاب، دلسوزان آگاه علمی و فرهنگی کشور احساس کردند که دانشگاه برای اسلامی شدن نیازمند یک تحول است و پس از برخی مطالعات به این نتیجه رسیدند که ساختار دانشگاه باید متحول شود و در همه رشته‌ها باید دروس جدیدی ایجاد شود. در علوم انسانی می‌بایست اقدامات جدی تری صورت می‌گرفت؛ چرا که این دانش‌ها که بنیان‌های فرهنگی کشور را می‌سازند، مبتنی بر فرهنگ غرب به معنای عام آن بودند. در ستاد انقلاب فرهنگی که مسئولیت بازنگری در دروس دانشگاه و بازسازی دانشگاه بر عهده آن بود، درباره علوم انسانی اتفاق نظری وجود نداشت. اعضای ستاد به محضر امام رسیدند و ایشان فرمودند رشته‌های غیرعلوم انسانی با درس‌های جدیدی که در برنامه آنها گنجانده شده است، کارش را آغاز کند، اما در رشته‌های انسانی باید کارهای اصلاحی بنیادی و جدی صورت پذیرد و برای این هدف باید از برخی عناصر حوزوی کمک گرفته شود.

سرانجام اعضای ستاد انقلاب فرهنگی با جامعه مدرسین جلسه‌ای برگزار کردند و قرار بر این شد که مسئولیت این کار به عهده یک فرد حوزوی گذاشته شود که قرعه به نام آیت‌الله مصباح یزدی افتاد که خود عضو جامعه مدرسین بود. قرار شد ایشان، آن اندیشه‌ها را اجرایی بکند. مرکز این فعالیت‌ها هم مؤسسه در راه حق قم تعیین شد و البته در تهران هم دفتری برای پی‌گیری برخی کارهای اجرایی بازگشایی شد.

پس از مدتی مطالعه، یک طرح مقدماتی آماده شد. بنا شد برای هر رشته، یک گروه پنج، شش نفری با حضور برخی از اساتید شاخص دانشگاهی و برخی فضلا و بزرگان حوزوی تشکیل شود.

در تابستان سال ۶۱ جلساتی که حدود دو ماه طول کشید با هدایت آقای مصباح در دانشگاه الزهرا - که هنوز راه اندازی نشده بود - برگزار شد. حدود صد نفر از اساتید دانشگاه در آن جلسات حضور داشتند. برنامه‌هایی هم که اجرا شد، سودمند بود و استقبال اساتید را در پی داشت؛ یک رشته دروس معارف اسلامی و انسان‌شناسی و یک سری مباحث فقهی بسیار جذاب در آنجا برگزار شد که جزوات آن دروس بعدها تکثیر شد.

تعداد افراد گروه روان‌شناسی نسبتاً زیاد بود. نخست این گروه شامل علوم تربیتی هم می‌شد؛ اما بعداً به علت زیاد بودن نفرات آنها را از هم جدا کردند و تازه به این نتیجه رسیدند که در دل هر یک از این رشته‌ها باید گرایش‌های تخصصی ایجاد شود. بالاخره



گروه روان‌شناسی کار خودش را آغاز کرد، تعداد افراد این گروه نزدیک به سی نفر بود که بخشی از آنها از دوستان فاضل حوزوی بودند، اما بیشترشان اساتید دانشگاه‌های مختلف بودند که از شهرهای تهران، مشهد، اهواز، یزد و... آمده بودند. در طرحی که تهیه شده بود سعی بر این بود که ابتدا زبان مشترکی میان پژوهشگران حوزوی و اساتید دانشگاهی ایجاد شود. پس از مدتی تصمیم بر این شد که تألیف دروس را به افراد واگذار کنند. برنامه این بود که افراد پس از مطالعه و پژوهش، دروس را تدوین و آماده می‌کردند. بعد طی یک برنامه دو روزه، محتوای آنها به نقد کشیده می‌شد؛ بدین ترتیب که روز نخست تا ظهر روز دوم جلساتی برای نقد و بررسی این آثار تألیف شده برگزار می‌شد و بعد از ظهر روز دوم این مباحث نقد و در سمیناری با حضور آقای مصباح مطرح می‌شد.

همه گروه‌ها چنین برنامه‌ای داشتند. بعضی از گروه‌ها در طول پانزده ماه کارشان را به جایی رساندند. کار گروه روان‌شناسی تقریباً تا آخر تابستان سال ۶۲ ادامه داشت که حاصل آن حدود ۳۳ جزوه حاوی مباحث مختلف روان‌شناسی به همراه نقد و بررسی آنها بود که در آن جلسات طرح شده بودند. پس از بازگشایی دانشگاه‌ها همین جزوه‌ها محور درسی بسیاری از کلاس‌ها قرار گرفت.

در همان زمان احساس ما این بود که برخی از موضوعات، نقش کلیدی تری دارند و باید بدان‌ها بیشتر پرداخت. یکی از این موضوعات «مکاتب روان‌شناسی» بود که در آن بحث‌های مقدماتی به طور گذرا طرح شده بودند. قرار بر این شد که این موضوع تفصیل بیشتری داده شود. این کار به عهده گروهی از همکاران از قبیل آقایان دکتر برادران رفیعی، دکتر شکرکن، دکتر نفیسی، دکتر ماهر و دکتر منتظر فرج گذاشته شد که بنده هم در خدمتشان بودم. البته در اوائل کار آقای فیاضی هم حضور داشتند.

کار ما این بود که مبانی علمی و فلسفی مکاتب روان‌شناسی را طرح و نقد و بررسی کنیم. حاصل این بحث‌ها که حدود دو سال طول کشید، کتابی در این زمینه بود که پس از تکوین یافتن به زیر نقد کشیده شد و در نهایت دو جلد کتاب در موضوع مکتب‌های روان‌شناسی و نقد آنها نگارش یافت. همین کتاب را هم اکنون آقای صفورایی تلخیص کرده‌اند که در شکل کنونی‌اش کاربردی‌تر شده است و قرار است در یک جلد چاپ شود. این مبنایی‌ترین کاری بود که در آن زمان صورت گرفت و به دنبال آن هم کتاب روان‌شناسی رشد تدوین شد و سپس کارهای گوناگون دیگری انجام گرفت.

همه این تلاش برای بنیان افکندن یک دانش روان‌شناسی یا رویکرد اسلامی و رفع سیطره و تسلط مبانی ناسازگار روان‌شناسی غربی بر دروس و متون دانشگاهی بود. اجازه بدهید قدری مبنایی تر سخن بگوییم و از جناب آقای آذربایجانی بپرسیم که اساساً چه ضرورتی برای این کار بود، آیا ما چیزی به نام دانش روان‌شناسی اسلامی داریم؟ و اسلامی بودن روان‌شناسی به چه معنا است؟

آقای آذربایجانی: ضرورت تدوین دانش روان‌شناسی اسلامی را دو عامل عمده ایجاب می‌کرد: کاستی‌هایی که در روان‌شناسی غربی وجود داشت، و ظرفیت‌هایی که در منابع اسلامی در موضوعات مربوط به روان‌شناسی وجود داشت. روان‌شناسی غربی از جهات مختلف کاستی‌هایی دارد که هر کدام از آنها می‌تواند موضوع بحث مستقلی باشد. در اینجا به اختصار بدان‌ها می‌پردازیم: جهت نخست کاستی‌های موجود در پیش‌فرض‌ها و مبانی مکاتب روان‌شناسی غربی است. همان طوری که استاد غروی اشاره فرمودند، بحث و بررسی مکاتب روان‌شناسی و مبانی آنها از موضوعات مهم و کلیدی در عرصه دانش روان‌شناسی است. هر یک از گرایش‌های روان‌شناسی بر پیش‌فرض‌های هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و انسان‌شناسانه‌ای استوار است. برای مثال مکتب رفتارگرایی یا مکتب روان‌تحلیل‌گری مبتنی بر دیدگاه جبرگرایانه از انسان است. این مکاتب به اراده و اختیار انسان چندان نقشی قائل نیستند و انسان را تا حد یک حیوان دست‌آموز یا ماشینی که تنها از قواعد محرک و پاسخ پیروی می‌کند، فرو می‌کاهند. ما با نظیر این مبانی و نگرش‌های انسان‌شناسانه یا هستی‌شناسانه نمی‌توانیم کنار بیاییم.

جهت دوم به متدلوژی مسلط بر دانش روان‌شناسی غربی بر می‌گردد. آنها به تبعیت از حکایت معرفت‌شناسی تجربه‌گرا، روش تحقیق صحیح و علمی را، روش تجربی می‌دانند و طبیعی است که با این شیوه مطالعه انسان و روان او، نمی‌توان همه ابعاد روانی و جوانب شخصیتی انسان را کاوید و با حقیقت هستی انسان تماس یافت. به ویژه پس از آنکه در دوره‌ای دیدگاه پوزیتیویستی در مکاتب فلسفه علم و معرفت‌شناسی غرب گفتمان حاکم شد، این تعارضات شدت یافت؛ چراکه با تحلیل تجربی صرف نمی‌توان به شناختی عمیق و صحیح از روان انسان رسید و همه جوانب وجودی او را ژرف کاوید. بخش سوم از کاستی‌ها به کاربرد روان‌شناسی و قدرت پاسخگویی آن به مسائل و مشکلات جاری در جامعه بر می‌گردد. در طول بیش از چهار دهه که این دانش به صورت

فعال در کشور ما حضور علمی و دانشگاهی دارد، بسیاری از مسائل روحی - روانی افراد و مشکلات فردی و خانوادگی نتوانسته‌اند پاسخی درخور و رضایت‌بخش از دانش روان‌شناسی بگیرند. بسیاری از مسائل مربوط به جوانان و آسیب‌های اجتماعی، مانند بزهکاری‌ها، اعتیاد و... را روان‌شناسی نتوانسته است در کشور ما حل کند. یکی از دلایل این عدم موفقیت، در نظر نگرفتن جهات فرهنگی و ویژگی‌های دینی است که افراد در جامعه ما سخت‌بدان‌ها وابسته‌اند. بدون در نظر گرفتن این جهات مهم در تحلیل‌های روان‌شناختی افراد، و تنها با تحمیل نسخه‌های غربی نمی‌توان مشکلات روانی یک جامعه دینی را حل کرد. جهت‌دگرایی که ضرورت تدوین دانش روان‌شناسی بر پایه‌های مبانی اسلامی را باعث شده بود، کاستی‌های موجود در منابع درسی دانشگاه‌ها بود. مشکل اینجا بود که با تدریس آثار مکاتب روان‌شناسی غربی، مبانی و دیدگاه‌های فلسفی آن مکاتب به صورت غیرمستقیم و ناهشیار به دانشجویانی که از این منابع تغذیه می‌کردند، تزریق می‌شد و به‌طور نامحسوس زیرساخت‌های فکری آنها را متأثر می‌ساخت و این خود یکی از ریشه‌های تهاجم فرهنگی بود که پس از اثرگذاری در اندیشه افراد تحصیل کرده به سایرین نیز منتقل می‌شد.

از سوی دیگر، امکانات و ظرفیت‌های بالقوه‌ای است که در منابع دینی ما وجود دارد. به‌طور کلی روان‌شناسی سه کار اصلی انجام می‌دهد: توصیف، توصیه (یا تجویز) و تکنیک‌های درمان. در زمینه توصیف انسان و روان او، در منابع دینی و اسلامی ما معارف ژرف و جامعی وجود دارد. آیات و روایات اسلامی به توصیف و بیان چیستی و چگونگی حقیقت وجودی انسان و ابعاد آشکار و پنهان هستی او پرداخته و ویژگی‌های انسان را شناسانده است. منابع دینی ما حتی به توصیف ابعاد عمیق‌تر و مخفی‌تر انسان نیز پرداخته‌اند و نگاهی جامع به انسان انداخته‌اند، که همین سرمایه مفیدی برای بهره‌گیری‌های روان‌شناسی می‌تواند باشد. در بعد دوم، یعنی توصیه‌ها و تجویزها و تبیین چرایی رفتارها و نحوه وقوع آنها نیز منابع اسلامی بسیار غنی‌اند و سرمایه‌های بسیاری به‌دست می‌دهند.

در بخش تکنیک‌ها و فونونی که برای تغییر رفتار و درمان انسان‌ها به کار گرفته می‌شود نیز می‌توان از آموزه‌های دینی بهره‌های بسیاری برد؛ به‌ویژه که امروزه مباحثی چون دعامانی، مراقبه، توبه و... در جوامع مختلف مورد توجه واقع شده است.

از نکات ظریف و دقیقی که حضرت عالی درباره ضرورت رویکرد به روان‌شناسی اسلامی فرمودید، این سؤال پیش می‌آید که با توجه به تفاوت مبنایی روان‌شناسی اسلامی با روان‌شناسی غربی و تفاوت تلقی این دو دیدگاه از روان و روح انسان، باید تعریف روان‌شناسی اسلامی نیز متفاوت از تعریف متداول از روان‌شناسی در غرب باشد. از استاد غروی درخواست می‌کنیم که در این زمینه و نیز ماهیت روان‌شناسی اسلامی و ضرورت آن دیدگاه‌های خودشان را بفرمایند.

آقای غروی: به فرمایشات آقای آذربایجانی این نکته را می‌افزایم که پس از دکارت جریانی در اروپا غلبه یافت که قائل بود اساساً مسائل متافیزیکی قابل اثبات نیستند. این جریان در یکی دو قرن اخیر، به‌ویژه پس از کانت رونق و رواج بسیاری یافته است. به تدریج این ذهنیت که از معرفت‌شناسی ریشه گرفته بود، در فرهنگ غرب عمومیت یافت و در میان اهل دانش و اندیشه جاگیر شد و با درخشش موقعیت‌های فناوریک تأیید و تقویت شد.

در عرصه روان‌شناسی نیز فعالیت علمی کسانی چون وونت، فخنر و کهلر این زمینه فکری را فراهم آورد که مسائل روانی و حتی مسائل عاطفی و احساسی - که گویا در آن زمان جزء مسائل متافیزیکی شمرده می‌شد - را می‌توان از قیومیت متافیزیک در آورد و کمی کرد و به آزمایشگاه علمی برد. این بود که زمینه برای یک نگاه علمی به روان و ویژگی‌های روانی فراهم شد که البته بستر آن، نفی مابعدالطبیعه یا دست کم نفی اثبات مسائل مابعدالطبیعه بود. به همین روی است که گفته می‌شود روان‌شناسی در سال ۱۸۷۹ و با پژوهش‌های کسانی چون وونت و فخنر از فلسفه جدا شد.

نخست شعار آنها این بود که ما فعلاً با مسائل متافیزیکی کاری نداریم و سپس گفتند که این مسائل را باید کنار بگذاریم و حتی به تدریج آنها را نقد کردند و امثال فخنر کار را به جایی رساندند که روان‌انسان را به مجموعه آگاهی‌ها فرو کاستند. وی برای ذهن و آگاهی هر کدام دو تعریف می‌آورد و یکی را کنار می‌گذارد. تعریف پذیرفته او از ذهن و روان انسان این است که روان یک مفهوم انتزاعی است و در حقیقت روان همان مجموعه آگاهی‌ها است. به این ترتیب موضوع روان‌شناسی را اساساً به عنوان یک امر عینی انکار و به پوسته ظاهری حقیقت انسانی و مجموعه پدیده‌های ذهنی مشاهده‌پذیر و کمی آن بسنده کردند و دانش روان‌شناسی را به‌طور کلی در چارچوب آزمایشگاه محدود کردند و با استفاده از روش تجربه‌درونی و به گونه‌ای هم تجربه بیرونی مطالعات روان‌شناختی انجام دادند و فضای کلی روان‌شناسی را کاملاً تجربی و فارغ از مسائل

بنیادین هستی انسان مانند وجود روح و نفس غیرمادی و... کردند.

این روح کلی روان‌شناسی است که امروز نیز سیطره دارد و به‌طور کلی از هر گونه مطالعه‌ای که جنبه متافیزیکی داشته باشد، تن می‌زند و به هیچ روی خود را درگیر امری مثل اثبات نفس و روح نمی‌سازد و حتی وجود حقیقی به نام نفس مجرد را امری بی‌معنا و مفهوم می‌شمارد؛ چراکه در دستگاه معرفتی‌ای که آنها برای خود ساخته‌اند، این حقایق به صید نمی‌آیند و به اصطلاح تلسکوپ معرفتی تجربی و پوزیتیویستی نمی‌تواند این منظومه‌های معرفتی را رصد کند و از این رو آنها را بی‌معنا می‌خواند.

این نکته مهمی است که ما نباید از تأثیر آن در دانشجویان رشته‌های روان‌شناسی غافل شویم. برای دانش‌آموختگان روان‌شناسی غربی، در تأثر از همین روح کلی حاکم بر روان‌شناسی، مفاهیمی چون روح مجرد و نفس غیرمادی امری بی‌معنا می‌شود. اگر هم کسانی باشند که اعتقادات عمیق مذهبی داشته باشند، این مسائل را جدا از هم و وابسته به دو سپهر معرفتی جداگانه می‌شمارند. برخی از اساتید روان‌شناسی که معتقد به مبانی دینی هم هستند، چنین دیدگاهی را دارند و می‌گویند که دستاوردها و نتایج روان‌شناسی امری علمی‌اند و این مسائل به فلسفه تعلق دارند و اینها با هم ارتباطی ندارند، یا می‌گویند این اعتقادات را ما نیز به عنوان مسلمان می‌پذیریم، اما از این ابزارهایی هم که دانش تجربی روان‌شناسی برای تغییر رفتار انسان‌ها و ساختن انسان‌ها در اختیار نهاده است نیز باید استفاده کرد و در جای خود به کار برد. نکته دیگری ایشان اشاره کردند و من نیز ضمن تأیید آن می‌خواهم توضیح بیشتری بدهم، این است که: اگر ما در جریان مطالعه علمی، خودمان را به یک روش علمی خاصی محدود کنیم، همان شیوه علمی، موضوع خودش را نیز به تناسب خودش معین می‌کند؛ یعنی اگر ما روش و متدولوژی تجربی را برگزینیم، دیگر انسان و روانی که موضوع مطالعه‌مان قرار می‌گیرد، انسان مادی می‌شود. و اگر ما انسان را مادی بینگاریم، بسیاری از واقعیت‌های روان‌شناختی او از محدوده دید ما خارج خواهد شد؛ یعنی دیگر به ابعاد معنوی انسان‌ها که ابعاد واقعی انسان است توجه نخواهد شد و امور معنوی رنگ خواهد باخت و در حد مسائلی کم اهمیت قرار خواهد گرفت یا توجیه مادی خواهد شد. ارزش‌های اخلاق و کمال معنوی انسان موضوعیت خود را از دست خواهند داد و ابعاد متعالی انسان به حاشیه رانده خواهد شد.

نمونه می آورم: روان شناسی اگر بخواهد پدیده «خواب» را تفسیر و تحلیل کند، چه توصیفی می تواند از این امر فرامادی به دست دهد جز اینکه بگوید محرکات بیرونی یا مشکلات و ناکامی ها و تضادها و تعارض های روانی انسان است که در خواب عارض بر انسان می شود و در او چنین حالتی را پدید می آورد. اینکه خواب روزه ای به عالم بالاتر است و کشفی از ابعاد والای وجود انسان است که اگر او خودش را در اثر پاکدامنی خوب بسازد، از این دریچه حقایق بیشتری را به نحو بهتر می تواند دریابد و توضیح و تفسیر خواب با توجه به تعلق روح به بدن و اینکه در حین خواب این تعلق کمتر می شود... اساساً پرداختن به این امور و مفاهیم در توانایی دانش روان شناسی نیست و قد این دانش به آن معنا که امروز غالب هست، برای دیدن آن افق های بالا بس کوتاه تر است. بنابراین مجبور است رؤیایها را به امور مادی تنزل دهد و با همان معیارها تحلیل کند و بی گمان رؤیایهای صادقه ای که به نمونه هایی از آن در قرآن اشاره رفته است، هرگز در ظرف تحلیل اینها نمی گنجد و این دانش ناتوان از تفسیر آنها است. یا انسان های متعالی که در فرهنگ ما هستند و در اثر خودسازی و رسیدن به درجات بالای کمال، صاحب کرامات و توانمندی های ویژه ای می شوند؛ مثلاً به آگاهی هایی دست می یابند که مردم عادی دستشان از آنها کوتاه است، یا می توانند تصرفاتی در عالم تکوین بکنند، در روان شناسی چه توصیفی می شود از اینها و کارهایشان به دست داد؟ روان شناسی می تواند با آزمون های ویژه ای افرادی را که ضریب هوشی بالایی دارند، توصیف کند؛ اما توانایی های این افراد متعالی که از سنخ هوش و... نیست. روزه نگاه روان شناسی جدید چون تنگ است، دیگر این حقایق از دیدرس آن خارج می شود و نمی تواند با اصول خود آنها را تحلیل کند؛ به عبارت دیگر اگر نگرش مادی بر روش علمی و متدولوژی انسان حاکم بشود، دیگر نمی توان همه حقایق و ابعاد وجودی انسان را درک و تبیین کرد. ما معتقدیم انسان در همین بدن مادی خلاصه نمی شود: اتزعم انک جرم صغیر / و فیک انطوی العالم الاکبر؛ انسان خلاصه تمام عوالم وجود است و می تواند به جایی برسد که دنی فتنلی فکان قاب قوسین او ادنی... انسانی که تا این حد می تواند سعه وجودی پیدا کند، و دارای آن حقیقت متعالی و ابعاد ژرف و پیچیده است، برای حل مشکلات روانی اش هم باید به عنوان یک موجود متعالی و دارای آن گستره وجودی نگریسته شود، نه مجموعه ای از گوشت و پوست و استخوان و برخی آگاهی ها و حساسیت ها و عواطف.

روان‌شناسی امروز دعوی حل مشکلات روانی، عاطفی، انگیزش یا مشکلات خانوادگی و... را دارد، اما همهٔ اینها را از همان روزهٔ تنگ می‌نگرد و در همان چارچوب مادی منحصر می‌سازد. همهٔ هدف این دانش این است که قانونمندی‌های روانی و رفتاری انسان را تبیین کند و بتواند رفتار انسان را پیش‌بینی و در نهایت آن را اصلاح کند. البته این، کار ارزشمندی است و دانش روان‌شناسی در حل برخی مشکلات کارایی دارد، اما نکته اینجا است که هنگامی که انسان‌شناسی ما قالبی تنگ و به شدت مادی به خود گرفت، تمام تلاش‌ها و مطالعات و نگرش‌ها و کاوش‌های بعدی، در مسیر همین تلقی خاص و محدود از حقیقت انسان جریان پیدا می‌کند و نمی‌تواند به ابعاد والای انسان راه پیدا کند؛ به عبارت دیگر فقط به جنبه‌های زمینی انسان می‌پردازد و از بخش بزرگی از حقیقت وجودی انسان غافل می‌ماند. برای نمونه، جریان شناختی که گرایش غالب روان‌شناسی امروز است و به دنبال شناسایی تمام جنبه‌های ریز و درشت مسائل شناختی است، در حقیقت به دنبال این است که پایگاه و جایگاه و زیرساخت نروسایکولوژی همهٔ فرایندهای شناختی را باز شناسد و پدیدارهای شناختی را مستند به آنها سازد. حتی کسانی که به گونه‌ای با دین و مفاهیم دینی درگیر می‌شوند، در پی آن هستند که جایگاه این گرایش‌ها را در مغز بیابند و بدان مستند سازند. در حقیقت همهٔ اینها در تلاش‌اند همهٔ پدیده‌های انسانی حتی مفاهیمی مانند دین را با همین پوستهٔ ظاهری انسان توجیه کنند و در همان حیطه‌ای که انسان را در آن گنجانده‌اند (یعنی ظاهر مادی او) تعریف کنند.

بنابر این اگر ما با تحلیل و تعریف درست انسان به یک دید انسان‌شناختی واقع‌بینانه دست یابیم و انسان را آن‌گونه که هست با تمام ابعاد وجودی آن بشناسیم، و با این مبانی فکری به سراغ مطالعات روان‌شناسانه برویم، عرصهٔ وسیع و گسترهٔ فراخی برای جولان مطالعاتی خواهیم داشت. در این صورت، به نظر من، ما می‌توانیم به روش‌های مطالعاتی بهتر از آنچه که در غرب هست برسیم؛ چنان‌که روان‌شناسی غربی روزی که زاده شد، از این تنوع شیوه‌ها و تکنیک‌های مطالعاتی برخوردار نبود، بلکه در طول زمان و به تدریج به این روش‌ها دست یافت. اینک اگر عنصر مادی دیدن انسان در این نظام علمی جایش را به یک نگاه گسترده نگر بدهد و توجه به بعد معنوی انسان به این دستگاه معرفتی افزوده شود، تحول مهمی در کل این نظام و روش‌های کار آن پدید خواهد آمد.

من در گفت‌وگویی که با یکی از اساتید داشتیم، برخی از نمونه‌های انسان‌های

تعالی یافته را شاهد آوردم و گفتم که مطالعه اینها می تواند نگاه های جدیدی در روان شناسی ایجاد بکند و این دانش را متحول سازد. ما شخصیت هایی در سابقه و امروز فرهنگ و تاریخ دینی مان داریم که کارهای خارق العاده ای انجام می داده اند. حتی در میان دیگر ملت ها نیز می توان نمونه هایی از این دست افراد و این گونه کارها را یافت. واقعاً وقتی کسی مستجاب الدعوه می شود، یا در اثر صفای باطنی از باطن عالم خبردار می شود و پیش گویی هایی می کند یا تصرفاتی در عالم تکوین می کند، چه اتفاقی در وجود او می افتد؟ این واقعیات با نگرش مادی به انسان چه توجیهی دارند؟ آنها تا در برابر این مسائل واقع می شوند، می گویند: آقا اینها مفاهیم متافیزیکی است. پاسخ ما این است که خیر، این امور قابل بررسی علمی و سنجش است. راهش این است که انسان های عادی و زندگی آنها را با نوع زندگی این افراد متعالی بسنجید و ببینید چه تفاوت هایی در میان هست، چه متغیرهایی در زندگی این انسان ها هست که در زندگی دیگران نیست. از اینجا می توان به یک قانونمندی هایی دست یافت و شیوه دست یابی به آن مقام ها و کمالات و قدرت های روحی را به دست آورد و نتیجه گرفت که در اثر انجام دادن فلان کارها می توان به درجه خاصی از تعالی رسید.

پاسخ: با تغییر مبانی انسان شناختی، علی القاعده باید تعریف روان شناسی اسلامی نیز غیر از آن تعریفی باشد که در آغاز این سخن مطرح شد.

آقای غروی: ما تعریف متفاوتی از روان شناسی نمی کنیم. روان شناسی اسلامی همان علم مطالعه رفتار و شناخت روان آدمی است؛ لکن با روشی متفاوت تر و کامل تر و با تکیه بر مبانی علمی متفاوت. قصد ما این نیست که روان شناسی را با مسائل فلسفی روان درگیر کنیم. هر علمی موضوعی ویژه دارد و ما تمایز موضوعی و مسئله ای علوم را به هم نمی زنیم. حقیقت و هویت موضوع علوم در دانش فلسفه بحث می شود و بحث از عوارض ذاتی آن به پهنه خود آن علوم کشانده می شود. در روان شناسی نیز همه عوارضی که اولاً و بالذات از آن روان است، چه تجلیات رفتاری و چه آنهایی که به گونه ای زیر ساخت آنها هستند، مسئله روان شناسی اند. به عبارت دیگر وقتی ما می گوییم که روان شناسی علمی است که قانونمندی ها را توصیف می کند و داده های روانی را تبیین می نماید، این توصیف و تبیین هم شامل رفتار می شود، هم امور مختلف روانی را در بر می گیرد و هم

مسائل مربوط به زیرساخت‌های مادی آنها را. این نگاه به روان‌شناسی، وسعت و گستردگی بسیاری دارد. ما رفتار را خارج از حوزه مطالعاتی مان نمی‌دانیم؛ چرا که رفتارها تجلیات روانی انسان هستند و به‌طور مستقیم از افکار او تأثیر می‌پذیرند و از گرایش‌ها و انگیزه‌های انسان سرچشمه می‌گیرند و باید موضوع مطالعه قرار گیرند. نکته اینجا است که ما انسان و روان انسان را جور دیگری می‌بینیم؛ یعنی به انسان و واقعیت هستی او دید غیرمادی داریم.

البته ما این مبنا را در جای خودش به بحث گرفته و بر کرسی نشانده‌ایم و آن را به داخل مرزهای روان‌شناسی راه نمی‌دهیم، بلکه در آن حیطه با این پیش‌فرض پیش می‌رویم و این مبنا را به کار می‌گیریم. اما خود روان‌شناسی به عنوان یک علم با نگاهی که ما به دست می‌دهیم و شیوه‌هایی که به کار می‌گیریم، دایره‌اش گسترش می‌یابد؛ یعنی مفاهیم و مقولاتی که ما وارد این دانش می‌کنیم، آن را به کمال می‌رساند و مرزهای آن را می‌گستراند.

البته ما مبانی و آن اصول فکری و علمی مان را از کتاب و سنت و مباحث فلسفی می‌گیریم، اما وقتی مسئله از سنخ علمی و روان‌شناسی می‌شود، در آنجا حاکم فقط اصول علمی است به نوعی که برای دیگران هم قابل پذیرش و اثبات باشد؛ لکن با تکیه بر آن مبانی و دید گسترده‌ای که ما به دست داده‌ایم. از طرف دیگر ما شیوه پژوهش علمی را منحصر در روش تجربی نمی‌شماریم.

آقای آذربایجانی: گفتیم که موضوع علم روان‌شناسی، روان است؛ بنابراین مطالعه علمی تمام جلوه‌های روان انسان هم می‌شود تعریف روان‌شناسی اسلامی؛ لکن در تحلیل اینکه قید اسلامی در روان‌شناسی چه اثری دارد، باید گفت که ما در توصیف، تحلیل و تبیین خود در داخل دانش روان‌شناسی و حتی در پیش‌بینی‌ها یا استفاده از قانونمندی‌ها، نمی‌توانیم خودمان را از دیدگاه‌ها و مبانی فکری مان جدا سازیم. بنابراین تمام تحلیل‌ها و تبیین‌های روان‌شناسانه ما براساس همان پیش‌فرض‌های سه‌گانه اسلامی در معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی خواهد بود؛ پیش‌فرض‌هایی که آنها را به صورت اصل موضوع پذیرفته و در جای دیگر اثبات کرده‌ایم.

تغییری که قید «اسلامی» در روان‌شناسی اسلامی، به توصیف‌ها، تحلیل‌ها،

تبیین‌ها و پیش‌بینی‌های ما ایجاد می‌کند، این است که آنها را به چارچوب پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه، هستی‌شناسانه و انسان‌شناسانه اسلامی می‌کشاند. البته موضوع روان‌شناسی اسلامی، یعنی روان، بیشترین وسعت را دارد؛ لکن در مقام بحث علمی، باید از شیوه‌هایی استفاده کرد که در مجموعه چارچوب علمی امروز، قابل اثبات برای دیگران هم باشد.

نتیجه: بنابراین تعریفی که از روان‌شناسی اسلامی به دست می‌آید، با تعریف روان‌شناسان و نظریه‌پردازان غربی از روان‌شناسی بسیار متفاوت است. علاوه بر گسترده‌موضوع‌دانش، دربرداشت از مفهوم روان نیز تفاوت‌های اساسی وجود دارد. بعضی از غربی‌ها حتی روان را به فعالیت عالی مغز تعریف می‌کنند؛ اما به طور کلی آنها روان‌شناسی را به یک محدوده‌ای از ویژگی‌های فردی انسان، مانند هوش، ناهنجاری‌های رفتاری و... فرو می‌کاهند، اما براساس تعریف ما از روان‌شناسی حیطه این علم گستردگی زیادی می‌یابد و اموری چون خودسازی معنوی، اخلاقی، تربیت معنوی فرزند و بسیاری از مسائل زندگی انسان را نیز در بر می‌گیرد. با این وصف، این پرسش پیش می‌آید که روان‌شناسی چه اهمیت و کاربردی در زندگی دارد، به‌ویژه با توجه به تفاوتی که در تعریف روان‌شناسی و تعیین موضوع آن میان ما و غربی‌ها هست.

آقای آذربایجانی: بنا بر تعریفی که از روان‌شناسی به دست دادیم و آن را با «مطالعه علمی رفتارها و فرایندهای روانی» شناسانندیم، هرچا که رفتارها و فرایندهای روانی انسان، ظهور و حضور داشته باشد، روان‌شناسی نیز در آنجا کاربرد دارد و اهمیت می‌یابد. برای مثال یکی از کاربردهای روان‌شناسی حوزه تعلیم و تربیت است: اینکه تعلیم و تربیت فرزندانمان را از چه سنی باید آغاز کنیم؛ برای یادگیری بهتر آنها، از چه روش‌هایی بهره بگیریم؛ در کجا از تشویق و در چه شرایطی از تنبیه استفاده کنیم؛ الگوهای یادگیری ما چه باشد و... همه اینها از کاربردهای روان‌شناسی در حوزه تعلیم و تربیت است؛ به‌ویژه تربیت که عرصه وسیع‌تری دارد و روش‌های تغییر رفتار و... را نیز در بر می‌گیرد.

کاربرد دوم در روان‌شناسی بالینی است که شناخته شده‌ترین بخش از روان‌شناسی نزد عموم مردم است. روان‌شناسی بالینی به اصلاح رفتارها و درمان بیماری‌های روانی و رفع مشکلات و اختلالات روانی افراد می‌پردازد. همان‌گونه که در پزشکی بیماری‌های جسم قابل تشخیص و درمان است، بیماری‌های روانی را هم می‌توان تشخیص داد،

نشانه‌شناسی و سبب‌شناسی کرد و راه‌هایی برای بهبود و درمان آنها در پیش گرفت. کاربرد سوم روان‌شناسی در مشاوره است. گستره کار مشاوره از حیطه کار بالینی جدا است. این بخش به مشکلات خفیف‌تر رفتاری انسان می‌پردازد که هنوز به حد بیماری نرسیده‌اند و نیاز به تکنیک‌های درمانی گسترده و طولانی مدت ندارند. امروز مشاوره در حیطه‌های مختلف تحصیلی، شغلی، انتخاب همسر و ازدواج، امور خانواده، مسائل اخلاقی و حتی مسائل اعتقادی کاربرد دارد. آموزه‌های روان‌شناسی می‌تواند تکنیک‌های کارآمدی برای حل مشکلات مراجعان مرکز مشاوره به دست دهد.

عرصه‌دیگری که روان‌شناسی در آن کاربرد و اهمیت می‌یابد، تبلیغات و فعالیت رسانه‌های گروهی است. این گرایش در روان‌شناسی امروز ظهور و بروز زیادی دارد؛ بدین معنا که روان‌شناسان به بررسی این نکته می‌پردازند که از آموزه‌های روان‌شناختی چگونه می‌توان در انتقال مؤثر و نافذتر پیام به مخاطب بهره گرفت. این کاربرد هم می‌تواند در خدمت اهدافی منفی درآید و هم در تبلیغ ارزش‌های انسانی و الهی به کار رود. برای مثال ما می‌توانیم از تکنیک‌های روان‌شناسی در ابلاغ هرچه بهتر پیام‌های معنوی و الهی بهره بگیریم و روان‌شناسی را در خدمت تبلیغات دینی که از رسالت‌های ما حوزویان است، درآوریم.

کاربرد دیگر در سطح خانواده است. رسیدن به خانواده مطلوب، و الگوها و کارکردهای آن و نیز تنظیم روابط خانوادگی و سازمان‌دهی خانواده و... با کمک گرفتن از روان‌شناسی امکان دارد.

مورد دیگر روابط اجتماعی است. گرایشی که با عنوان روان‌شناس اجتماعی از آن یاد می‌شود، به بحث از مسائلی مانند جاذبه میان فردی و چگونگی شکل‌گیری روابط دوستی میان افراد می‌پردازد. همچنین مسائلی چون پرخاشگری، رقابت، پیش‌داوری، رابطه گروه‌ها با یکدیگر از جمله موضوعات بحث روان‌شناسی اجتماعی است.

روان‌شناسی صنعتی، روان‌شناسی هوش مصنوعی، روان‌شناسی رایانه‌ها و... از موارد دیگر حضور و دخالت و اثرگذاری روان‌شناسی در عرصه‌ها گوناگون زندگی است. بنابراین می‌بینیم که این دانش کاربرد و اهمیتی گسترده در عرصه‌های زندگی دارد و از قانونمندی‌های آن می‌توان در موضوعات مختلف بهره جست.

بنا بر روی: در کاربردهای روان‌شناسی به امور گوناگونی اشاره شد؛ از تربیت گرفته تا روابط اجتماعی و... از اینجا بر می‌آید که روان‌شناسی با حیطه‌های دیگر معرفتی از جمله علوم اسلامی در تعامل فعال است. از آنجا که ما در جامعه‌ای دینی و اسلامی به سر می‌بریم و اگر روان‌شناسی بخواهد به طور جدی وارد عرصه‌های مهم زندگی ما، چون تربیت و... شود، به شدت باید با علوم اسلامی تعامل کند. از سوی دیگر، ما سخن از مبانی شناخت‌شناسانه، هستی‌شناسانه و انسان‌شناسانه اسلامی و تأثیر آنها در روان‌شناسی مبتنی بر آنها سخن به میان آوردیم و همین، تعامل روان‌شناسی با گستره وسیعی از علوم عقلی و نقلی را ایجاب می‌کند. اکنون پرسش این است که اساساً مراد از تعامل روان‌شناسی و علوم دیگر از جمله علوم اسلامی چیست و این تعامل چگونه می‌تواند صورت بگیرد؟

آقای غروی: چنان که آقای آذربایجانی نیز اشاره کردند، چون دیدگاه‌های ما در معرفت‌شناسی، جهان‌شناسی و انسان‌شناسی پایه‌ها و مبانی دانش روان‌شناسی ما هستند و جهت و شیوه تحقیق این علم را شکل می‌دهند و در تمام مراحل روان‌شناسی اثرگذاری می‌کنند، بالطبع این دانش‌ها باید با روان‌شناسی، تعامل نزدیک و گسترده داشته باشند. همه آن مبانی در مراحل مختلف مطالعه روان‌شناختی اثر خود را می‌گذارند، از مطالعات اولیه تا تحلیل و تفسیر پدیده‌های روانی. بنابراین ما به معرفت‌شناسی برخاسته از نگرش خودمان برای ورود به بحث‌های روان‌شناسی نیاز خواهیم داشت؛ همچنین باید دیگر پایه‌ها و مبانی روان‌شناسی را از پیش استوار سازیم؛ مثلاً به مباحث علم النفس از دیدگاه اسلامی و انسان‌شناسی اسلامی باید بپردازیم، چه معارف و دانش‌هایی که نتیجه تأملات فلسفی ما هستند و چه آنهایی که از کتاب و سنت استخراج شده‌اند.

به هر حال، همه حیطه‌های علمی‌ای که به نحوی در روان‌شناسی اثر می‌گذارند، مورد نیاز دانش روان‌شناسی است؛ مانند فلسفه اسلامی که تأمین‌کننده مبانی تصدیقی این علم است، مباحث مربوط به علم النفس، مباحثی که شناختی اسلامی از انسان به دست می‌دهند و حتی مباحث حقوقی می‌تواند در دانش روان‌شناسی و جهت‌دهی به آن اثرگذار باشد.

مبانی حقوقی اسلامی نمی‌تواند حلقه‌ای جدا و ناسازگار با مبانی روان‌شناختی اسلامی داشته باشد؛ یعنی باید‌ها و نبایدهای حقوقی، رابطه پدر و فرزندان، و مادر و

فرزندان، نیز رابطه میان همسران، و... بر اساس واقعیات نفس الامری صادر شده‌اند و تنها امر و نهی صرف نیستند. از این رو است که امروزه مسائل حقوقی مانند مباحث حقوقی و تکلیفی مربوط به خانواده و نظام آن را در ارتباط با مباحث روان‌شناسی و مشاوره امور خانوادگی می‌نگرند. حتی اعتقاد بنده این است که می‌توان از این مبانی حقوقی مبانی و اصول و مفاهیم روان‌شناختی کشف و استخراج کرد.

مباحث اخلاقی نیز به همین ترتیب با روان‌شناسی در ارتباط‌اند، چه مباحث اخلاقی خامی که از آیات و روایات استفاده می‌شود یا مباحث تحلیلی که در کتاب‌های اخلاقی عالمان اخلاق اسلامی وجود دارد. میان این مباحث و مسائل روان‌شناسی تعامل دو طرفه می‌تواند وجود داشته باشد.

همچنین است مباحث فلسفی و مسائل علم‌النفس فلسفی. امروز دانش روان‌شناسی به سویی می‌رود که به تدریج تمام کارکردهای روانی انسان‌ها را با فعالیت‌های مادی و بیولوژیکی قسمت‌های مغز مرتبط می‌کند و رابطه میان آنها را کشف می‌کند. در اینجا بحث از رابطه رفتارها و کارکردهای روانی با روان - که ما معتقدیم مادی نیست - پیش می‌آید و بحث از رابطه نفس و بدن برجسته و حساس می‌شود. ما می‌گوییم تعامل میان نفس و بدن یک تعامل طبیعی است نه صناعی و دیدگاه‌هایی درباره کیفیت ارتباط نفس و بدن داریم. برخی از این مطالب مبنایی باید در دانشی غیر از روان‌شناسی بحث و ثابت شوند؛ یعنی باید دسته‌ای از این مبانی و نظریات را در جای خودش تبیین و توجیه کنیم و سپس وارد روان‌شناسی شویم و برای این باید مبانی فلسفی قوی داشته باشیم تا بتوانند پشتوانه دیدگاه‌های مادر دانش روان‌شناسی باشند. بنابراین همه این دانش‌ها با روان‌شناسی مرتبط می‌شود و با آن تعامل ایجاد می‌کند.

از سوی دیگر، روان‌شناسی موجود نیز می‌تواند در بسیاری جاها به کمک دانش‌های اسلامی مانند فقه بیاید. برای تشخیص اموری مانند عسر، حرج، جنون و... روان‌شناسی می‌تواند تعیین‌کننده باشد. در مباحث مربوط به مشاوره و درمان‌های کلینیکی مسائلی پیش می‌آید که برای تعیین تکلیف آنها باید بحث فقهی کرد. امروز بسیاری از پزشکان ما در زمینه مسائل پزشکی، پرسش‌های فقهی بسیاری دارند که از مراجع می‌پرسند و حضرات مراجع هم کم و بیش به آنها پاسخ می‌گویند. اما متأسفانه کسانی که به کار مشاوره مشغول‌اند، و به کارهای درمانی و کلینیکی می‌پردازند، چندان

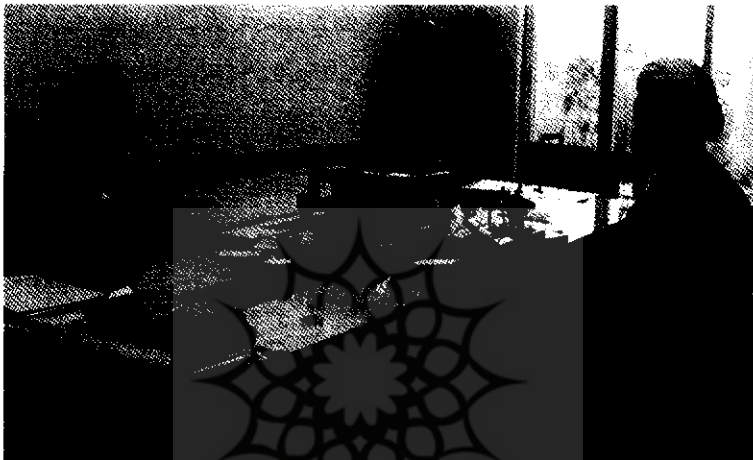
نیازی به پرسش‌های فقهی نمی‌بینند و این، یکی از خطرات و آسیب‌هایی است که روان‌شناسی امروز با آن مواجه است و متأسفانه بینش و فرهنگ غربی علاوه بر اینکه از زوایا و با ابزارهای گوناگون مانند رسانه‌ها بر مظاهر زندگی ما اثر می‌گذارد و به فرهنگ‌سازی یا تغییر فرهنگ اسلامی ما می‌پردازد، از طریق این مبانی علمی و حاکم کردن گرایش‌های علمی مبتنی بر مبانی فکری خودشان نیز تلاش می‌کنند و از این طریق به ما ضربه و آسیب می‌رسانند.

پرسش: حضرت عالی در فرمایشات خود به داد و ستد و تعامل نزدیک میان علوم گوناگون از جمله اخلاق و علم‌النفس فلسفی با روان‌شناسی اشاره کردید. موضوع دانش اخلاق، روح و نفس انسان است که گاهی هم از آن به روح و روان تعبیر می‌شود. در علم‌النفس نیز بحث بر سر روح و نفس به طور جدی مطرح می‌شود. اما در روان‌شناسی سخن از روان می‌رود. پرسش این است که آیا میان این دو تفاوتی هست؟

آقای غروی: به نظر من هیچ تفاوتی با هم ندارند هر دو یک حقیقت‌اند که در سطوح مختلف موضوع بحث واقع می‌شوند. فیلسوف می‌گوید آن «من» و «خویشتن» که شما از آن سخن می‌گویید، نفس است و این امور خاص، از ویژگی‌های امور نفسانی است. سپس مسائلی مانند جبر و اختیار، جوهر یا عرض بودن، مادی یا غیرمادی بودن، ارتباط نفس با بدن، حادث یا قدیم بودن نفس و مسائلی مانند امکان تناسخ و... را بحث می‌کند؛ اما روان‌شناسی به جنبه‌های علمی و عینی این حقیقت می‌پردازد. مانند یک سکه که هر دانشی با یک رویه از آن ارتباط برقرار می‌کند. فلسفه از یک رو بدان می‌نگرد و علمی مانند روان‌شناسی از روی دیگر و به مسائل بیرونی آن می‌پردازد و با حقیقت آن و... کاری ندارد، بلکه به سوی بررسی قانونمندی‌های حاکم بر امور روانی می‌رود و آنها را بررسی می‌کند.

پرسش: تعامل میان علوم جدید و علوم اسلامی، از جمله داد و ستد میان روان‌شناسی و علوم اسلامی از مباحث مهم و حساس امروز است. جناب آقای غروی اشاره‌ای به برخی وجوه تعامل میان این دو حیطه علمی کردند، جناب آقای آذربایجانی هم اگر در همین موضوع توضیحاتی دارند، استفاده می‌کنیم.

آقای آذربایجانی: امروزه به‌ویژه از حدود یک دهه قبل، بحث نوی در روان‌شناسی پا گرفته است که از آن به موج چهارم روان‌شناسی تعبیر می‌کنند و آن توجه به معنویت است. موج اول و دوم نهضت رفتارگرایی و روان‌تحلیل‌گری بود، موج سوم مکتب انسان‌گرایی بود و در بیست، سی سال اخیر در اثر عوامل متعدد توجه به دین افزون شده است و



کارشناسان در پژوهش‌های روان‌شناختی به این نتیجه رسیده‌اند که الگوی سه وجهی زیستی، روانی، اجتماعی دیگر نمی‌تواند سلامت کامل انسان را تأمین کند و باید به جنبه‌های معنوی انسان نیز توجه شود. در سال دو هزار میلادی در سازمان یونسکو این بحث، در رابطه با نیازهای روانی انسان مطرح شد و نتیجه این شد که افزون بر ابعاد زیستی و روانی و اجتماعی باید به ابعاد معنوی انسان‌ها نیز توجه کرد. همه اینها سبب شد، که امروزه به تدریج موج چهارمی در روان‌شناسی با عنوان گرایش به دین و معنویت راه بیفتد که در جریان حرکت خود قوی‌تر نیز می‌شود.

البته معنویتی که در غرب از آن سخن می‌گویند با آنچه که ما در دین از آن اراده

می‌کنیم، متفاوت است، لکن اینجا نقطه‌ای است که دین و روان‌شناسی به هم نزدیک می‌شوند و بستر مهمی برای ایجاد رابطه میان آنها در حال شکل‌گیری است. واقعاً هم جای مسائل معنوی در روان‌شناسی خالی بود و اکنون که این زمینه فراهم آمده است، دین و علوم دینی بسیار می‌توانند به روان‌شناسی کمک رسانند.

به‌طور کلی تعامل میان علوم اسلامی یا دین را با روان‌شناسی (و هر دانش دیگری) در دو بخش می‌توان مطالعه کرد:

نخست خدماتی که دین یا علوم به روان‌شناسی می‌کنند؛ یعنی علوم اسلامی مصادیق و موضوعاتی را که در روان‌شناسی مطرح است، گسترش بدهد و علاوه بر مقولات موجود در روان‌شناسی مفاهیم دیگری را نیز به حیطة کار آن بیفزاید. این بخش، بیشتر به بحث‌های تصویری مربوط می‌شود اما علوم اسلامی می‌توانند در تصدیقات نیز به روان‌شناسی خدمت برسانند؛ مثلاً یک سری اصول و قانونمندی‌های جدیدی پیش پای دانش روان‌شناسی قرار دهد - که در خود آن دانش کشف نشده است - تا از طریق آنها در تحلیل‌ها و تبیین‌های روان‌شناختی با دید گسترده‌تری به بحث بپردازند.

از سوی دیگر روان‌شناسی نیز می‌تواند به دین یا علوم اسلامی خدمات بدهد. برای مثال روان‌شناسی می‌تواند دین را کمک کند تا در تحلیل و تبیین مقولاتی که در دین مطرح است، نتایج جدیدتری حاصل شود و این مفاهیم را به صورت علمی‌تر، دقیق‌تر و برخی ابعاد را با عمق بیشتری تحلیل و تبیین کند، در اینجا چون فرصت کم است، از ارائه مصادیق پرهیز می‌کنم.

تعامل روان‌شناسی با فلسفه نیز به‌طور عمده با مباحث علم‌النفس گره می‌خورد. در اینجا چند بحث مطرح است: یکی تبیین پیش‌فرض‌هایی است که روان‌شناسی بدان‌ها نیازمند است؛ مانند اینکه آیا انسان دارای اختیار است یا مجبور است، یا انسان روح و نفس غیرمادی دارد یا ندارد و مسائلی از این دست.

دسته دوم مربوط به بحث رابطه نفس و بدن می‌شود. جای این بحث نیز علم‌النفس فلسفی است. باید در آنجا نحوه رابطه این دو تقریر و تبیین شود؛ چراکه در بسیاری از بحث‌های روان‌شناسی بدان نیاز هست؛ اینکه در درمان اختلالات روانی و برای تغییر رفتار چه باید کرد و چگونه باید وارد شد و به‌طور کلی روان یا نفس یا روح انسان تا چه حد در شخصیت و رفتار او اثرگذار است، همه اینها از ضروریات مطالعات روان‌شناسی است

که پیش تر باید در علم النفس تکلیف آنها مشخص شود. برای مثال اگر آن نحوه از ارتباط بدن و نفس که مرحوم صدر المتألهین ترسیم می نماید، پذیرفته شود، این تلقی اثر بسیاری در مطالعات روان شناسی می گذارد.

محور سوم به برخی از مسائلی مربوط می شود که در روان شناسی به کار می آید؛ مانند بحث علم، ادراک، احساس، تفکر، زبان و مباحث مربوط به یادگیری که در علم النفس موضوع کاوش قرار می گیرند و نتیجه بحث آنها در روان شناسی مؤثر می افتد. از سوی دیگر، روان شناسی هم می تواند خدماتی به فلسفه ارائه کند؛ مثلاً موضوعات جدیدی برای بحث فلسفه بگشاید تا فلسفه آنها را تحلیل هستی شناختی کند. برای مثال موضوع «ضمیر ناخودآگاه یا ناهوشیار» چه به صورت فردی که فروید مطرح ساخت و چه ضمیر ناخودآگاه جمعی که یونگ پیش کشید، باید در علم النفس فلسفی درباره هستی و حقیقت آن بحث شود و بررسی گردد که آیا این موضوع با توجه به شواهدی که برای آن ذکر شده است، واقعیت وجودی دارد یا نه.

موضوع دیگر، «تجربه دینی» است. درباره تجربه دینی و چیستی و چگونگی آن، مباحث خوبی در روان شناسی به ویژه در آثار ویلیام جیمز و دیگران مطرح شده است. در آثار فیلسوفان نفس ما نیز یکی از بحث هایی که مطرح بوده، همین مسئله است. مرحوم صدر المتألهین در اسفار و به ویژه در کتاب مبدأ و معاد این بحث را دنبال کرده است. البته آنچه که ما امروز با عنوان تجربه دینی می شناسیم، قدمای ما، زیر عنوان «مسائل منامیه» و موضوعاتی شبیه این مطرح ساخته اند.

مسئله جدید دیگر، مباحث مربوط به فراشناخت است. فراشناخت به معنای شناخت هایی است که از جنس شناخت های عادی انسان نیستند. این بحث که به تدریج در مباحث روان شناسی جا می افتد، می تواند موضوعات جدی و مهمی را برای بررسی فلسفی مطرح کند، هر چند که بحث از این موضوعات در فلسفه، بی پیشینه نیست البته بحث فراشناخت پیش تر به عنوان یک موضوع غیر علمی و در فراروان شناسی مطرح می شد. مقصود از فراروان شناسانه بودن یک موضوع این است که اصل آن وجود دارد، ولی هنوز بحث از وجود آن به حدی نرسیده است که بتوان درباره آن اظهار نظر علمی کرد.

میان فقه و روان شناسی نیز رابطه دو طرفه گسترده ای قابل تصور است. از جمله

خدماتی که فقه می‌تواند به روان‌شناسی بکند، این است که حدود و ثغور برخی مسائل را تعیین بکند؛ یعنی حکم فقهی و وظیفه شرعی ما را در برخی مسائل ترسیم کند و به ما بگوید که در حیطة عمل، به چه کارهایی می‌توانیم دست بزنیم و چه کارهایی محدوده منع است. برای مثال برخی از روان‌شناس‌ها یا روان‌پزشک‌ها با برخی تحلیل‌ها و تبیین‌هایی، برای عمل خودارضایی تجویزهایی می‌کنند و در تعامل با بیمارانشان به آنها اجازه ارتکاب آن را می‌دهند؛ ما با مراجعه به تحلیل‌های فقهی که مبتنی بر وحی و آموزه‌های وحیانی و ائمه اطهار (ع) هستیم، می‌توانیم در این زمینه‌ها حد مرزها و باید و نبایدهایی ترسیم کنیم که آنها را از تحلیل و مطالعه علمی خودمان به دست نیاورده‌ایم، بلکه از آموزه‌های الهی گرفته‌ایم.

روان‌شناس‌ها و روان‌پزشکان اسلامی باید به این محور تعامل میان فقه و روان‌شناسی بیش از این اهمیت دهند و در موارد مختلف جویای تکلیف فقهی باشند. مصداق دیگر این تعامل، مسئله جواز یا ممنوعیت هم‌جنس‌بازی است. هم‌جنس‌بازی در DSM3 از انحرافات و اختلالات جنسی تلقی می‌شد؛ اما همان‌گونه که مستحضربید، امروزه به دلیل فشار انجمن‌های هم‌جنس‌بازان، این مسئله را مجاز شمردند، در حالی که این از مسائلی است که همه ادیان الهی به ممنوعیت آن حکم کرده‌اند. مورد دیگر هیپنوتیزم است. فقه و روان‌شناسی با تعامل دقیق می‌توانند این مسئله را به‌طور دقیق موضوع‌شناسی کنند و پس از آن، مواردی که در درمان به کار می‌آید و مجاز است را با موارد غیرمجاز مشخص کنند.

محور دیگری که روان‌شناسی می‌تواند به فقه کمک کند، قضا و شهادت و حدود و قصاص است؛ به‌ویژه قضا و شهادت. امروزه درباره شهادت تحقیقات روان‌شناختی خوبی صورت پذیرفته است. یکی از مسائل بسیار مهم در روان‌شناسی قضا، خطای شاهدان عینی یا بی‌دقتی آنان است. براساس پژوهش‌های صورت گرفته، در بیش از ۸۰ درصد شهادت‌های عینی - حتی مواردی که زمان بسیار کمی از شهادتشان گذشته است - شاهدان عینی خطا می‌کنند و این، میزان بالایی است و باید در قضاوت مورد توجه واقع شود. موضوع دیگر، مسئله قضاوت است. امور روان‌شناختی بسیاری ممکن است بر نوع قضاوت قاضی اثر گذار باشد؛ مانند فشار رسانه‌های گروهی. مورد دیگر بازجویی است که

مقدمه قضاوت است. امروزه در روان‌شناسی قضاوت، روش‌های مختلفی در بازجویی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

یکی دیگر از جاهایی که روان‌شناسی می‌تواند به کمک فقه بیاید، تشخیص بیماری‌های روانی است. یکی از عوامل رفع‌کننده تکلیف در فقه، جنون است که باید به‌طور دقیق تعریف شود. بیماری‌های روانی سطوح مختلفی دارند؛ برای مثال درجه‌ای از اختلالات روانی هست که با عنوان نوروژ شناخته می‌شود و پس از آن سایکوز است تا می‌رسد به حالت‌های روان‌گسیختگی مانند اسکیزوفرنی. روان‌شناسی باید این اختلالات و بیماری‌ها را برای فقه موضوع‌شناسی بکند و مشخص بسازد که چه سطحی از این بیماری‌های روانی با چه ویژگی‌ها و نشانه‌هایی، ملحق به جنون است و تکلیف را از مرتکب شونده جرم، بر می‌دارد. یا اینکه مشخص بکند که در چه مواردی از ارتکاب جرم، فرد فاقد عنصر معنوی «اراده» بوده است.

مورد دیگر از تعامل فقه و روان‌شناسی، موضوع تفاوت‌های روانی زن و مرد است. براساس مطالعات علمی، میان زن و مرد، هم تفاوت‌های زیستی وجود دارد، هم تفاوت‌های روانی. امروز بحث‌های خوبی درباره هیجان‌ها و ابعاد عاطفی زنان میان روان‌شناسان در جریان است. همه این بحث‌ها با اختلاف دیدگاه‌ها و گوناگونی تبیین‌هایی که وجود دارد، شاهی بر حقانیت و درستی برخی از تفاوت‌ها در احکام فقهی زن و مرد است؛ به عبارت دیگر این تفاوت‌های روانی میان زن و مرد، می‌تواند تفاوت احکام فقهی در اموری مثل ارث، دیه، شهادت و... میان زن و مرد را موجه جلوه دهد و قابل دفاع‌تر بکند و به عبارت دیگر حکمت این تفاوت‌ها را نمایان سازد.

آخرین محور که به اشاره از آن می‌گذرم، مسائل مربوط به خانواده است. در اینجا مباحث بسیاری وجود دارد که موضوع مشترک میان فقه و روان‌شناسی است؛ اموری چون ساختار خانواده، سلسله مراتب در خانواده، مرزها در خانواده و... در این موضوعات هم روان‌شناسی می‌تواند به فقه کمک کند، و هم فقه برای روان‌شناسی مسائل و مباحث جدیدی را ایجاد کند.

بین اخلاق و روان‌شناسی نیز تعامل گسترده‌ای می‌تواند ایجاد شود. من تنها به برخی از محورهای این تعامل اشاره می‌کنم و از آن می‌گذرم؛ اخلاق می‌تواند در شناخت

بهتر مبانی و پیش فرض‌های انسان‌شناختی از تحقیقات روان‌شناس‌ها بهره بگیرد. تراز تحول رشد اخلاقی، از موارد دیگری است که روان‌شناسی می‌تواند درباره آن به اخلاق خدمت دهد و در این موضوع نظریه‌های پیازه، کلبِرگ و... قابل استفاده است. همچنین اخلاق می‌تواند در ارائه قواعد تربیت اخلاقی و تغییر رفتار از روان‌شناسی رشد و روان‌شناسی تغییر رفتار استفاده کند. در مباحثی مانند اخلاق اجتماعی، جاذبه میان‌فردی، حمایت اجتماعی، پرخاشگری، و نگرش - که در روان‌شناسی اجتماعی مطرح است - نیز روان‌شناسی با اخلاق، حوزه بحث مشترک دارد. نیز اخلاق و روان‌شناسی می‌توانند در ارائه الگوی انسان سالم و انسان کامل با هم تعامل کنند. همچنین نیت و قصد و انگیزه که در رفتارهای اخلاقی بسیار مهم است، از موضوعات مشترک میان اخلاق و روان‌شناسی است. در روان‌شناسی انگیزش و هیجان‌نیازها و انگیزه‌های انسان طبقه‌بندی شده و درباره آنها بحث‌های خوبی صورت گرفته است که می‌تواند در اخلاق کاربرد یابد.

یکی دیگر از خدمات‌های روان‌شناسی به اخلاق، تدوین مقیاس‌های اخلاقی برای خودسنجی و روان‌سنجی می‌تواند باشد. مثلاً می‌توان برای تشخیص بهتر و دقیق‌تر بیماری‌های روانی و اخلاقی مانند حسد، کبر و... مقیاس مشخص و جدول نشانگان ارائه داد؛ مثلاً می‌توان برای هر یک از این بیماری‌ها ده ویژگی برشمرد و حتی برای آنها مقیاس تهیه کرد و حالت‌های روانی افرادی را با آنها سنجید و نوع و میزان بیماری آنها را براساس آن جدول مشخص کرد. همچنین می‌توان در شناخت نابهنجاری‌های روانی و مرحله تشخیص بیماری‌ها و هم در مرحله درمان آن، از تحقیقاتی که در روان‌شناسی بالینی و مرضی صورت گرفته است، بهره گرفت.

آقای غروی: علمای اخلاق برای حل مشکلات اخلاقی و اصلاح اخلاق انسان‌ها روش‌ها و توصیه‌هایی دارند که در حقیقت روش‌های تغییر رفتارند. این توصیه‌ها و شیوه‌ها هم جنبه روان‌شناختی دارند و هم در مشاوره قابل استفاده‌اند و می‌توانند حوزه مشترکی برای تعامل میان اخلاق و روان‌شناسی قرار گیرند. برای مثال، عالمان اخلاق برای کسانی که مبتلا به دروغ‌گویی یا عجب و خودبینی یا خودپسندی یا خودبزرگ‌بینی و تکبر یا شیفتگی

به مظاهر دنیا و... هستند، شیوه‌هایی برای اصلاح و درمان اخلاقی ارائه می‌کنند که همان شیوه‌های تغییر رفتار است و این همان چیزی است که در مشاوره و روان‌شناسی بالینی به کار می‌آید.

مورد دیگری که روان‌شناسی می‌تواند از اخلاق استفاده کند، نوع نگاه به ارزش‌های اخلاقی است. در فلسفه اخلاق اسلامی ثابت می‌شود که ارزش‌های اخلاقی صرفاً یک سری امور قراردادی یا آداب اجتماعی یا احساس فردی نیستند. برخلاف آنچه که امروزه در بسیاری از مکاتب فلسفه اخلاق غربی تقریر می‌شود، براساس دیدگاه اسلامی ارزش‌های اخلاقی ریشه در تکوین عالم و پشتوانه‌ای واقعی دارند و حاکی از عوامل کمال یا نقص نفس آدمی‌اند. بنابراین، توصیه‌ها و ارزش‌های اخلاقی می‌تواند از واقعیت‌های نفس آدمی و کمال و نقص واقعی او به روان‌شناس خبر بدهد. نکته دیگر این است که اخلاق اسلامی در بازگو کردن و ترسیم حدود ارزش‌های اخلاقی متوقف نمی‌ماند؛ بلکه توصیه‌هایی برای اصلاح اخلاق و شیوه‌هایی برای تغییر رفتار انسان‌ها ارائه می‌کند و در حقیقت در صدد اصلاح و پرورش اخلاقی انسان‌ها است. بی‌شک برای اصلاح و تربیت اخلاقی فرد، اگر ما ساختار روانی و قانونمندی‌های حاکم بر روان و رفتار انسان‌ها و رده‌های سنی گوناگون و اقتضائات آن رده‌های سنی را بشناسیم، موفق‌تر خواهیم شد. روان‌شناسی با در اختیار نهادن آن شناخت می‌تواند اخلاق را در رسیدن به هدف خود که تهذیب نفوس انسان‌ها است، یاری رساند.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی
از اینکه وقت شریفتان را در اختیار ما نهاده‌اید، سپاس‌گزاریم.